

غزالی طوسی*

مجتبی مینوی

۱

اگر از بنده بپرسند «درخشنده‌ترین دورهٔ تاریخ ملت ایران کدام است؟» عرض خواهم کرد که: برحسب آثار و اسناد و مدارکی که بجا مانده است مسلماً دورهٔ مابین ۳۵۰ و ۵۰۰ هجری.

اطلاع من از دورهٔ ماقبل اسلام به آن اندازه نیست که دربارهٔ میزان بزرگی ملت ایران در آن قرون و اعصار اظهار رأی کنم؛ شاهان بزرگ در دورهٔ ماقبل اسلام ایران متعدد بوده‌اند، اما تاریخ از احوال ملت چندان چیزی برای ما ضبط و حفظ نکرده است که آن را بتوان ملاک تحقیق قرار داد. بر اثر ضربتی که از دست عرب بر شاهنشاهی ایران وارد آمد دولت از پا افتاد، ولی قوم ایرانی منقرض نشد که سهل است، قدر و مقام تازه‌ای حاصل کرد: ملت ایران بر سر پای خود ایستاد

*. مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی، سال ششم، تابستان ۱۳۴۹، شمارهٔ دوم، صص ۲۶۹ تا ۲۹۴.
این مقاله متن سخنرانی استاد مجتبی مینوی است که به دعوت دانشگاه مشهد در تاریخ دوازدهم اردیبهشت ماه ۱۳۴۹ در تالار رازی دانشگاه ایراد کردند.

و دیگر قیام او به دولت و دربار نبود. ارکان و اوتاد جامعه جمعی از ملاکین درجه دوم بودند که به عنوان دهاقین شناخته می شدند، و سر و کار مردم با ایشان و با قضات و عمال عرب بود، و دستگاه خلافت عربی دور بود، و هرکس که تن به اسلام در داده بود خود را با شریفترین مردم برابر می دانست، و جز مقام خلافت هیچ منصبی نبود که یک نفر از عوام ایران وصول به آن را برای خود مُحال بداند.

تعلیم و تربیت و تحصیل علم و معرفت، که در دوره ماقبل اسلام مختص دو گروه اهل دین و اهل دیوان بود، در دوره اسلامی بر احدی ممنوع نبود. هرکس که استعداد و لیاقتی داشت به هر کاری می توانست درآید. برای دانستن تکالیف دینی و ادای فرایض مذهبی و مکالمه با قضات و عمال و جنگجویان عرب قدری آشنایی با زبان عربی از برای همه کس لازم بود. کتب به این زبان بود و تعلیم و تعلم به این زبان بود، و فرهنگ و معرفت از راه این زبان کسب می شد و بس.

البته دوستان سال طول کشید تا ملت ایران توانست سر بلند کند و دم از استقلال خواهی و همسری با عرب و حتی برتری بر آن قوم بزند، ولی کسانی که سری برمی داشتند و داعیه ای در سر داشتند عموماً از عامه ملت بودند و یاران و همراهان ایشان از میان عامه برمی خاستند، و غالباً به طوع و رغبت از این داعیه داران متابعت می کردند.

راست است که بعضی از آن کسانی که با عرب مخالفت می نمودند از دین اسلام نیز تبری می جستند، ولی اغلب آنها اسلام را نگه می داشتند و حتی آن را وسیله پیشرفت کار خود می ساختند، و نهضتی که به پا می کردند کاملاً سیاسی و

از برای ایجاد حکومتِ جداگانهٔ مستقل از عرب، یا به صورت ظاهر مطیع عرب، بود.

در اواخر قرن دوم هجری یعنی پس از عصر هارون الرشید مقدمات مستقل شدن ایرانیان فراهم شد. از همان وقت، بلکه از مدتی پیش از آن نیز، شروع به تصرف در عقاید اسلامی کردند و برای خود معتقداتی مبتنی بر اصول و تعلیمات اسلام ترتیب دادند که با حال و فکرشان بیشتر تناسب داشت. یکصد و پنجاه سالی را در این توسعه و تکامل گذرانیدند: زبان فُرس جدید را به وجود آوردند، تصوف و عرفان را بنا گذاشتند، فلسفهٔ اسلامی را بسط دادند، به تازی و فارسی شعر گفتند و کتاب نوشتند؛ و در اواسط قرن چهارم قوم ایرانی قومی شده بود صاحب استقلال (اگرچه هنوز کاملاً وحدت قومی نداشت)، و صاحب شعر و نثری به زبان خود (اگرچه هنوز هم علمای قوم به عربی می نوشتند). وسایل ترقی آماده شده بود و ملت در راه کمال و معرفت و مکارم اخلاقی و کسب فضایل معنوی افتاده بود. پادشاهان و قبایل ترک را بزودی اسیر و مجذوب زبان و تمدن خود می کرد به طوری که بعد از یکی دو پشت آنها هم ایرانی می شدند.

در مدت یکصد و پنجاه ساله از نیمهٔ قرن چهارم تا سال پانصد هجری چندین سلطان بزرگ و مقتدر و فاضل مثل عضدالدوله و سلطان محمود و الپ ارسلان و ملک شاه، چندین وزیر کافی و عالم و مدبر مثل دو ابن العمید و صاحب بن عبّاد و عمیدالملک و نظام الملک، چندین شاعر بلندرتبهٔ عالی مقام مانند فردوسی و منوچهری و فرخی و ناصر خسرو و ازرقی و معزی و سنائی، چندین حکیم و دانشمند و فیلسوف درجهٔ اول از قبیل ابوالحسن عامری و ابوسلیمان منطقی سجستانی و ابن سینا و بیرونی و عمر خیام، چندین عالم و فقیه و امام

بی‌مانند همچون قفالِ مروزی و ابوالقاسم قشیری و ابونصر قشیری و امام‌الحرمین جوینی و ابواسحق شیرازی و حجه‌الاسلام غزالی، و چندین صوفی و عارف بزرگ مثل ابونصر سراج طوسی و ابوعبدالرحمن سلّمی و شیخ ابوسعید ابوالخیر و ابوَنعیم اصفهانی و ابوابراهیم مستملی بخاری و بابا طاهر عریان و علی بن عثمان هجویری و ابوعلی فارمدی و خواجه عبدالله انصاری و احمد غزالی ظهور کردند، که هریک از ایشان مایهٔ سربلندی و مباهات ماست و اسامی ایشان زینت تاریخ ایران است.

به کسانی که عرفان و تصوف را حقیر می‌شمارند اینجا خوب است یادآوری کنم که این دورهٔ درخشان تاریخ ایران از حیث تصوف نیز غنی‌ترین عهد تاریخ ماست، و بسیاری از بزرگان آن عهد که پیشه و کارشان فلسفه یا فقه یا علم یا شعر بود همین که کامل شدند سر از گریبان تصوف بدر آوردند، یا لااقل تصوف و عرفان را محترم می‌داشتند؛ ابوالقاسم قشیری در تصوف رساله نوشت، ابوالحسن عامری در احوال صوفیه کتاب تألیف کرد، ابن سینا به صوفیه تمایل داشت، غزالی عالم فقیه عاقبت عارف صوفی شد، سنائی از استادان تصوف گردید، حتی خواجه نظام‌الملک طوسی که از کنار دریای روم تا سرحد چین را برای ملک‌شاه مسخر کرد و مملکت به آن وسعت را اداره می‌کرد مرید صوفیان بود و به ایشان حرمت می‌گذاشت و مدرسهٔ نظامیهٔ بغداد را به دست یک نفر صوفی بنا کرد.

یک نشانهٔ رشد و بزرگی ملت ایران در آن عهد این است که غالب این رجال عالی‌مقام نابغه‌هایی بودند که از میان عامهٔ مردم ایران بیرون آمدند، و شهری در سراسر این زمین پهناور از مشرق تا مغرب و از شمال تا جنوب نبود

که از آن مردی برنخاسته و در تاریخ بزرگان ایران نامی از آن نباشد.

شهر طوس ممتاز است به اینکه پنج نفر از مردان بزرگ و مشهوری که از آن برخاسته‌اند از اعظم رجال ایران‌اند و آثار پدیدار از ایشان بجای مانده است: فردوسی که پایداری او به شاهنامه است که هم از لحاظ زبان و ملیت ایران یکی از ارکان عمده و بنیانهای عظیم ادبیات ماست و هم به عنوان یک محصول ادبی فکر بشر یکی از شاهکارهای ادبی عموم عالمیان به شمار می‌آید؛ شیخ ابوجعفر طوسی از ارکان مذهب شیعه که همین ماه گذشته جشن هزاره ولادت او را در مشهد برپا داشتیم؛ نظام‌الملک که در عصر خود نابغه‌ای بود در جهانگیری و جهانداری و اداره مملکت، و کتاب جاویدان او در آیین سیاست و مملکداری به نام سیرالملوک یا سیاست‌نامه از کتب مهمی است که در این فن به یادگار مانده است؛ محمد غزالی طوسی که کتابهای او در توسعه زبان فارسی و استوار کردن اساس آن، و در ریختن اساسی برای دین اسلام و، آمیختن اسلام و تصوف با دین، کاری بی‌مانند کرد و بنیانی نهاد که در خداپرستی یگانه و یکتا و قابل دوام و پیروی است؛ نصیرالدین طوسی که حکمت و اخلاق را به مقام بلند نشانید و در ریاضیات به مرتبه‌ای که برای بشر در عهد او امکان داشت رسید. موضوع بحث ما اینجا چهارمی این پنج تن است، یعنی غزالی طوسی که او را حجة الاسلام نامیدند.^(۱)

۲

پدر حجة الاسلام غزالی یک نفر محمدنام طوسی بود که پشم‌ریسی و صوف‌بافی می‌کرد^(۲) و از عوام بود و حتی خواندن و نوشتن نمی‌دانست. دکانی

داشت در شهر حاکم‌نشین طوس، آنجا می‌نشست و کسب می‌کرد، ولی با آنکه عامی بود اهل حال و اهل دل بود. بعضی اوقات در مجلس زهاد و عرفا حاضر می‌شد و گاهی از وعظ و کلام آنان وقتش خوش می‌شد و می‌گریست و آرزو می‌کرد که فرزندی داشته باشد که واعظ و عارف بشود. اوقات دیگری در مجالس فقها و علما حضور می‌یافت و گفته‌های آنها را استماع می‌کرد، باز اگر چیزی می‌شنید که بر دلش کارگر می‌شد دعا می‌کرد خدا به او فرزندی دهد که فقیه و عالم شود. از کسب خود هرچه به دست می‌آورد قدری را برای حوایج خود برمی‌داشت و مابقی را به صوفیه و علما نیاز می‌کرد، و در راه خدمت به آنان هرچه از دستش برمی‌آمد انجام می‌داد.

این محمد طوسی غزّال (یعنی صوف‌باف) عاقبت صاحب دو پسر گردید، اولی را محمد نامید و دومی را احمد. محمد بعدها به کنیه ابو‌حامد و لقب حجة الإسلام معروف شد، و او همان اما غزّالی است که فقیه و عالم دینی بزرگی بود؛ احمد به کنیه ابوالفتح و لقب مجدالدین مشهور شد و عارف و زاهد و صوفی و واعظ نامداری شد. آرزوی محمد طوسی برآورده شد، اما آن روز دیگر زنده نبود که آن دو را ببیند و لذّت ببرد. هنوز فرزندان او طفل بودند که او فوت شد. یکی از دوستان صوفی مشرب خود را وصی خود و قیّم اولاد صغیر خود کرده بود و به او سپرده بود که به آنها نوشتن و خواندن بیاموزد و در تربیت و تعلیم ایشان جدّ و جهدِ وافى مبذول دارد، و از آن علم و معرفتی که خود صوفی‌باف حسرت آن را به گور برده بود لااقل این دو پسر را بهره‌ور سازد. مال بسیار مختصری برای فرزندان خود به ارث گذاشته بود، و آن صوفی که قیّم صغار بود همه را در راه تعلیم و تربیت آن دو صرف کرد. چون از خود مایه‌ای

نداشت که خرج ایشان را متکفل شود چنان مصلحت دید که هردو را به یکی از مدارس دینی بفرستد که مثل سایر طلاب در آن سکنی بگیرند، تا هم معاششان فراهم باشد و هم توفیق تحصیل بیابند.

این قبیل مدارس چند سالی بود که در ایران فراوان شده بود. از اواخر قرن چهارم هجری مدرسه ساختن در ممالک اسلام باب شده بود و در ایران خبر از مدرسی که حتی پیش از وفات سلطان محمود غزنوی ساخته بوده‌اند در دست است. ولی اینکه مدرسه به اصطلاح این زمان «شبه‌روزی» باشد و شاگردان در آن مقیم باشند و ماهانه‌ای از بانی و واقف مدرسه داشته باشند تازه بود.

عهد سلطنت ملک‌شاه و وزارت خواجه نظام‌الملک طوسی بود، و اختیار ادارهٔ مملکت و دخل و خرج قلمرو حکومت به دست نظام‌الملک سپرده شده بود. خواجه، هم به صوفیه ارادت می‌ورزید و هم علما را اکرام می‌کرد، و وسایل معاش و اسباب کار هردو فرقه و گروه را فراهم کرده بود. دوازده نظامیه ساخته بود و می‌ساخت در دوازده شهر بزرگ حوزهٔ اسلام، که اولی آنها نظامیهٔ بغداد بود، و آن در سالی تمام شده بود که غزالی ما نه ساله بود (سنهٔ ۴۵۹ هجری). این نظامیه‌ها در حکم مدارس عالی بود که طلاب پس از فرا گرفتن تحصیلات ابتدایی و مقدماتی اگر استعداد و قابلیت نشان می‌دادند در این مدارس به ایشان حجره و مقرری داده می‌شد تا به خرج دولت تحصیل خود را تکمیل کنند و به رتبه‌های عالتری نائل شوند.^(۳)

علاوه بر آن مدارس عالی که عرض کردم عدهٔ زیادی هم مدارس ابتدایی و مقدماتی بنا کرده بودند که خرج نگهداری آنها و حقوق و مواجب استادان و شاگردان از جانب دولت پرداخته می‌شد، و عدهٔ زیادی از اهل خیر و مبرّت که

ثروتی داشتند نیز از برای بنای نام نیک و ثواب آخرت مدارس بنا کرده بودند و املاک و مستغلاتی بر آنها وقف کرده بودند که از ممر عایدات آنها مدارس بچرخد. هیچ شهری نبود که به فراخور وسعت و جمعیتش یک یا چند مدرسه نداشته باشد. شهر طوس که موطن غزالی بود شهر کوچکی بود، اما موطن خود نظام‌الملک هم بود، و بالطبع در آنجا هم مدرسه یا مدرسی ساخته بودند. اینها به اصطلاح ما «مدارس شبانه‌روزی» بود، یعنی شاگرد در آنها منزل می‌گرفت و تحت مراقبت و نظر مدیر و استادان آن مدرسه تربیت می‌شد و در حوزه تدریس علما و فقها حاضر می‌گشت و به درس و مباحثه گوش می‌داد و کتابی را که برای خواندن او تعیین کرده بودند فرا می‌گرفت و گفته‌های استادان را در اوراق کاغذ یادداشت می‌کرد.

عمده توجه به جانب صرف و نحو و قرآن و حدیث و فقه و اصول معطوف بود، اما برای فرا گرفتن زبان عربی قدری ادبیات عرب نیز تعلیم می‌شد. معلمین غالباً به زبان عربی درس می‌دادند و بحث می‌کردند، و شاگردان هم ناچار بودند که آن زبان را بیاموزند که زبان قرآن و حدیث و دین و علم آن روز عربی بود، ولی شک نیست که بعضی از آموزگاران به ملاحظه حال دانش‌آموزان مبتدی گاهی توضیحاتی نیز به فارسی می‌دادند و معانی لغات مشکل را به الفاظ و عبارات فارسی بیان می‌کردند.

شاگردانی که شوق و میل مفروطی به تعلم داشتند به این اکتفا نمی‌کردند که فقط نزد استادان مدرسه خود درس بخوانند. اسم هر عالم و فقیه و مدرس بنامی را می‌شنیدند که - خواه در خانه خود و خواه در مدرسه دیگری^(۴) - مجلس درس و تلقین دارد، می‌رفتند و در حضور او به دو زانو بر زمین می‌نشستند و از

تقریر او استفاده می‌کردند.

مدرسین بزرگ که عده زیادی شاگرد در مجلس درسشان حاضر می‌شدند چند خلیفه‌ای هم داشتند (اینها را مُعید می‌گفتند) که از سایر شاگردان داناتر و باهوش‌تر بودند و همین‌که درس استاد تمام می‌شد و می‌رفت هریک از این خلیفه‌ها چند تنی از شاگردان را دور خود جمع می‌کرد و تقریر استاد را برای ایشان اعاده و تکرار می‌کرد و مشکلات را توضیح و سؤالات را جواب می‌داد. در چنین محیطی و با چنین اوضاع و احوالی بود که محمد غزالی تربیت و تعلیم یافت و بزرگ شد.

مدت زندگانی غزالی را به سه دوره متمایز می‌توان تقسیم کرد: دوره کسب علم و تقلید، دوره امامت و فقاہت و تدریس، دوره پختگی کمالِ نفس و ارشاد.

۳

ولادت امام غزالی در ۴۵۰ هجری در طابریانِ طوس بود. مقدمات علوم را ابتدا نزد ابوحامد احمد بن محمد رادکانی فرا گرفت که اهل رادکان، محله دیگری از طوس، بود. سپس به گرگان رفته پیش امام ابونصر اسماعیلی تحصیل کرد و افادات او را در اوراق و پاره کاغذها و حواشی کتب ثبت و تعلیق کرد. همین‌که از گرگان به طوس برمی‌گشت دزدان و عیاران به کاروان حمله برده اموال ایشان را غارت نمودند، و از آن جمله کیسه یا توبره‌ای را هم که غزالی نتایج تحصیل خود را در آن نهاده بود گرفتند. غزالی پیش رئیس دزدان رفت و التماس کرد که تعلیقات او را پس بدهد. او گفت «تعلیقہ چیست؟» جواب داد

«در آن همیان، کتابها و کاغذهایی است، و من مطالبی را که از استادم شنیده‌ام بر آنها یادداشت کرده‌ام. اینها از برای شما فایده‌ای ندارد، اما من راه دوری پیموده‌ام و عمری به‌سر برده‌ام تا این علوم را آموخته‌ام و بدون آنها زحماتم به هدر خواهد رفت». رئیس دزدان خندید و گفت: «اگر به اینکه ما این انبان را از تو گرفته‌ایم زحماتت به هدر خواهد رفت چگونه ادعا می‌کنی که این علوم را یاد گرفته‌ای!». با وجود این توبره را به غزالی پس دادند، اما او از این قول رئیس دزدان درس عبرت گرفت و چون به طوس برگشت سه سالی از وقت خود را صرف مطالعه و تکرار و فرا گرفتن دروس خود کرد تا دزد نتواند او را از علومش محروم کند.

بعد از آن در حدود بیست سالگی از طوس به نیشابور که آن روز مرکز علمای خراسان بود سفر کرد و نزد امام‌الحرمین جوینی که اعلم علمای آن شهر بود به کسب علم مشغول شد، و علاوه بر فقه و اصول و الهیات و کلام و منطق و جدل و خلاف قدری هم حکمت و فلسفه آموخت. این فلسفه خواندن او را سَنَیَانِ متعصب نپسندیدند و بر این کار او اعتراض شدید کرده و گفته‌اند «شفا» او را بیمار کرد و به راه خطا افکند، و دیگر نتوانست خویشتن را از تأثیر فلسفه رهایی دهد،^(۵) و حتی بعضی از اندیشه‌های عارفانه او را ناشی از فلسفه خواندن دانسته‌اند.

غزالی در تحصیل علم به سرعت پیش رفت و به‌زودی علوِّ قریحه او و حتی برتر بودن استعداد او از استعداد استادش آشکارا گردید؛ از راه کوشش و کثرت کار خود را به جایی رسانید که در میان همدرسان مبرز و برجسته شد. هنوز استادش زنده بود که او دست به تألیف و تصنیف زد، رسالات علمی و

کتابهای مقدماتی در فقه و اصول نوشت و شهرت او در اقطار پیچید چنان که، از قرار مذکور، استادش ابوالمعالی جوینی بر او حسد برد.

نزد ابوعلی فارمذی طوسی نیز درس خواند که او نزد قشیری و عموی پدر غزالی درس خوانده بود. با همدرسان خود مباحثه می‌کرد و به ایشان درس هم می‌داد. بزودی از تقلید و متابعت رای اساتید خسته شد و بزودی آثار شک و تردید در او پدیدار گردید.

پس از فوت دو استاد خود^(۶) به لشکرگاه سلطان ملکشاه سفر کرد و در حضور نظام‌الملک وزیر با ائمه و علمای نامدار مناظره کرد و بر ایشان فایق آمده منظور نظر خواجه بزرگ گردید. در این موقع بیست و هفت ساله بود و این تاریخ را باید مبدأ دوره دوم زندگانی او محسوب داشت. کتابهایی که در این دوره تألیف کرد بیشتر جنبه کتاب درسی داشت و متنی‌هایی بود که مخصوص محصلین به جهت تحصیل فقه و اصول. ولی چون در غیر این فنون نیز تحصیل کرده بود و صاحب رای و نظر شده بود کتابها و رسالاتی نیز در کلام و جدل تألیف کرد و بر فلاسفه و باطنیه و فرقه‌های مذهبی دیگری که مورد عتاب اهل زمان بودند ردیه‌ها نوشت. مخصوصاً باطنیه را که در آن ایام باعث نگرانی دستگاه حکومت شده بودند و تعلیمات ایشان پسند خاطر انبوه عظیمی از مردم بود بیشتر مورد طعن و تعرض قرار داد^(۷) رساله‌ای نیز به فارسی در ردّ بر اباحیه تألیف کرد که به طبع هم رسیده است و از مندرجات آن برمی‌آید که مراد او از اباحیه جماعتی بوده‌اند که خود را به صوفیه می‌بسته‌اند و به ایشان تشبّه می‌کرده‌اند، به‌ظاهر دعوی مسلمانی می‌کرده‌اند ولی قوانین و احکام شریعت و عبادات را زیر پا گذاشته بوده‌اند و بهانه می‌آورده‌اند که ما انسان کامل شده‌ایم و

تکلیف از ما مرتفع شده است.^(۸) لحن او در این رساله‌های ردّیه عموماً بسیار تند است و به شیوه یک امام فقیه متعصب می‌ماند که جز دین و مذهب و طریقه خود هر طریق دیگری را باطل می‌داند و پیروان آن را مستحق آتش دوزخ می‌شمارد.

در ۴۸۴ هجری نظام‌الملک طوسی او را به تدریس دز نظامیه بغداد منصوب ساخت و او سی و چهار پنج ساله بود که به این شغل پرداخت. می‌گویند تا آن زمان نزدیک به هفتاد رساله و کتاب تصنیف کرده بود و مشهورترین عالم و فقیه آن عصر گردیده بود. چهار سالی وظیفه تدریس را بر عهده داشت و به وعظ و خطابه و مطالعه و مناظره و تألیف و تصنیف نیز همت می‌گماشت. در مجلس درس او علما و فقهای بزرگ حاضر می‌شدند و او بزرگترین عالم عصر شمرده می‌شد اما باطن او راضی نبود. در موقع سی و نه سالگی انقلابی در حال او پدید آمد و ناگهان منصب تدریس و تعلیم را رها کرده به عنوان سفر حج از بغداد خارج گردید. این در سال ۴۸۸، و سه سال پس از فوت نظام‌الملک بود؛ و مبدأ سومین دوره زندگانی او که هفده سال طول آن است این سال بود.

پیش از آنکه حج گزارد به شام رفته مدتی در بیت‌المقدس و دمشق معتکف گردید و خرقة پشمینه خشن پوشید و به انواع عبادتها و ریاضتها و مجاهدتها و سختی کشیدن‌ها به تهذیب نفس خود کوشید^(۹). در این مدت کتاب احیاءالعلوم را تصنیف کرد که مطلقاً بزرگترین یعنی مهمترین و گرانبهاستین کتاب اوست.^(۱۰)

مدت ریاضت و تکمیل نفس غزالی ده سال طول کشید، و در ۴۹۸ از

دمشق به بغداد برگشت و به وعظ کردن مشغول شد، ولی این بار لحن کلام او به شیوه اهل حقیقت یعنی عرفا و صوفیه شبیه‌تر بود تا به خطابه‌های دانشمندان و فقیهان، در بغداد کتاب بزرگ خود احیاء علوم‌الدین را نیز تدریس کرد و سال بعد به موطن اصلی خویش طوس عودت کرد، و در اینجا بود که در پنجاه سالگی دومین کتاب بزرگ خود را نوشت و آن کیمیای سعادت است به فارسی^(۱۱) که خواندن آن بر هر فارسی‌زبانی که در خط اخلاق و معرفت باشد واجب است. کیمیای سعادت نظیر احیاء‌العلوم است و هردو برحسب یک طرح و نقشه ترتیب داده شده است، اما هیچ‌یک مرد را از دیگری مستغنی نمی‌کند. مخصوصاً کیمیای سعادت که حجة الاسلام آن را شخصاً به فارسی نوشته است شاید از لحاظ فارسی‌زبانان مهمتر باشد و باید چاپ صحیح و متقنی از آن هرچه زودتر منتشر کرد.

در زمانی که در طوس به سر می‌برد کتاب دیگری نیز به عربی نوشت به نام المُنْقَد من الضَّلَال که در حکم شرح احوال و بیان تحولات فکری و اخلاقی و روحی خود اوست و شایسته آن است که آن را به فارسی ترجمه و منتشر کنند.^(۱۲) این سه کتاب از آثار مهم دوره پختگی و کمال اوست. در این دوره از مناظره و جدال و ردّ نوشتن بر این فرقه و آن فرقه دست کشیده بوده است و در پیروان همه ادیان و مذاهب و فرّق به نظر تسامح و سهل‌گیری می‌نگریسته است، مع‌هذا گاهی خلاصه بعضی از کتب ردّیه سابقش را به مناسبتی در میان فصول این کتب گنجانیده است، من جمله آن رساله ردّ اباحیه را مجملاً در کتاب کیمیای سعادت جا داده است. و این عجیب است که یک فقیه متکلم در آفاق و انفس سیر کرده و هر عقیده و مذهبی را سنجیده و عاقبت سر از گریبان تصوف و

عرفان بدر آورده باشد و در بند تهذیب نفس خود و ارشاد دیگران باشد و، با این همه، خویشتن را نتواند از گذشته خود و از دوره تعصب و سختگیری خود بالمره رهایی دهد.

باری، غزالی در طوس مدرسه‌ای برای طلاب علوم دینی و خانقاهی از برای صوفیه ترتیب داد، و وقت خود را بین وظایف متعددی که بر خود حتم کرده بود تقسیم کرد. یک بار به اصرار وزیر و سلطان وقت به نیشابور رفت و چند ماهی در نظامیه آنجا تدریس کرد، اما دوباره به طوس برگشت و دیگر هرچه به او اصرار کردند زیر بار ترک طوس و سفر به نیشابور و بغداد نرفت.

از جمله کتب فارسی و خواندنی غزالی نصیحة الملوك است که در بعضی حکایات با سیرالملوک یا سیاست‌نامه نظام‌الملک اشتراک دارد، و چون نمی‌دانیم که آیا نسخه موجود سیاست‌نامه عین تألیف و انشای نظام‌الملک است یا در دست برده و بر آن چیزهایی افزوده‌اند، و نمی‌دانیم که این دست بردن و الحاق کردن (اگر واقع شده باشد) کی اتفاق افتاده است نمی‌توانیم به‌طور مسلم بگوییم کدام‌یک از دیگری اقتباس کرده است. این کتاب هم سابقاً چاپ شده است (به اهتمام جناب استاد همائی)، ولی از روی نسخه‌ای جدید، و حال که نسخه‌های قدیم‌تر و بهتری تهیه شده است (عکسهای نسخ که از خارج آورده‌ایم) حق این است که چاپ خوب و صحیحی از آن نشر شود. مبالغی مکتوب و مراسله نیز به فارسی از غزالی در دست است که بعد از وفاتش آنها را جمع آورده و از آنها کتابی ساخته‌اند. این مجموعه یک بار به نام فضائل الإمام (یا الانام) در هندوستان، دو بار دیگر هم در طهران، چاپ شده است و هر سه آن‌طوری است که نباید باشد و لازم است که از نو طبع شود. در مقدمه این کتاب

(در نسخه چاپ هند) اظهار شده است که گردآورنده آنها ابوالفتوح احمد غزالی (برادر خود حجة الاسلام بوده است) ولی این مسلم نیست.

فوت غزالی در ۵۰۵ هجری، و سن او بین پنجاه و پنج و پنجاه و شش بود. نعش او را در طابریان طوس دفن کردند و قبر او تا صد و پنجاه سالی پس از آن تاریخ زیارتگاه مردم بود. مثل باقی آثار کهنه طوس امروز اثری از آن نیست.

۴

قطعاتی از بعضی از نامه‌های غزالی که از آنها مطالبی مربوط به تاریخ زندگانی او و مقام و مرتبه او نزد خلایق و ارباب قدرت به دست می‌آید، نقل می‌کنم که درضمن هم نمونه‌ای از سبک انشای او در نامه‌نویسی باشد.

دو سالی قبل از وفات به سلطان عصر نامه‌ای نوشت. نام این سلطان ذکر نشده است ولی به احتمال قوی سلطان سنجر بوده است پسر ملکشاه. سبب نوشتن این نامه آن بود که غزالی را نزد سلطان متهم کرده بودند به اینکه با امام اعظم اهل سنت ابوحنیفه نعمان بن ثابت مخالف است، و می‌دانید که در آن زمان سلاطین عموماً به مذهب ابوحنیفه عمل می‌کردند و مخالفت با ابوحنیفه را می‌شد گناه بزرگی شمرد. سلطان غزالی را به لشکرگاه خویش احضار کرد تا از وی مؤاخذه کند. غزالی از طوس به مشهد رفت و از آنجا به سلطان این نامه را نوشت:

ای پادشاه اسلام، بدان که این داعی را پنجاه و سه سال از عمر گذشته است، چهل سال در دریای علم غواصی کرد تا به جایی رسید که سخن وی از اندازه فهم بیشتر اهل روزگار درگذشت. بیست سال در ایام سلطان شهید روزگار

گذاشت و از او به اصفهان و بغداد اقبالها دید، و چند بار میان سلطان و امیرالمؤمنین رسول بود در کارهای بزرگ، و در علوم دین نزدیک به هفتاد کتاب تصنیف کرد، پس دنیا را چنان که بود بدید و بجملگی بینداخت، و مدتی در بیت المقدس و مکه مُقام کرد، و بر سر مشهد ابراهیم خلیل الله صلوات الله علیه عهد کرد که هرگز پیش هیچ سلطان نرود و مال هیچ سلطان نگیرد و مناظره و تعصب نکند، و دوازده سال بر این وفا کرد، و امیرالمؤمنین و همه سلطانان دعاگوی را معذور داشتند. اکنون شنیدم که از مجلس عالی اشارتی رفته است به حاضر آمدن. فرمان را به مشهد رضا آمدم، و نگاهداشت عهد خلیل را به لشکرگاه نیامدم، و بر سر این مشهد می گویم که: ای فرزند رسول شفیع باش تا ایزد ملک اسلام را از درجه پدران خویش بگذراند و در آخرت به درجه سلیمان علیه السلام رساند که هم ملک بود و هم پیغمبر، و توفیقش ده تا حرمت عهد ابراهیم خلیل الله علیه السلام نگه دارد و دل کسی را که روی از خلق بگردانید و به سوی خدای آورد بشوئیده نکند. و چنین دانستم که این به نزدیک مجلس عالی پسندیده تر و مقبول تر است از آمدن به شخص و کالبد، که آن کاری و رسمی بی فایده است و این کاری است که روی در حق دارد. اگر پسندیده است فمرحبا، و اگر به خلاف این فرمانی بود در عهده عهد شکستن نباشم که فرمان سلطانی به اضطرار لازم بود، فرمان را به ضرورت منقاد باشم. ایزد تعالی بر زبان و دل آن عزیز آن راناد که فردای قیامت از آن خجل نباشد و امروز اسلام را از آن ضعف و شکستگی نباشد، والسلام.

گردآورنده مراسلات غزالی می گوید چون این نامه پیش سلطان بردند گفتگوی بسیار پیش آمد و بدخواهان غزالی و هواخواهان او هریک چیزی گفتند

و عاقبت کار بدین انجامید که برحسب امر سلطان غزالی را به لشکرگاه که در تروغ بود خواستند تا سلطان او را ببیند و سخن او بشنود. سلطان به دیدار غزالی بر پای خاست و او را در بر گرفت و بر کنار تخت نشانید. غزالی تقریری در حضور سلطان کرد مشتمل بر دعا و ثنا و نصیحت و بیان حاجت خود، که در خاطر سلطان بسیار مؤثر افتاد و از وی خواست که آن سخنان را بنویسد تا بر وی بخوانند. از سلطان حاجت و تقاضای او این بود که وی را از درس گفتن معاف دارد و بگذارد که در کُنج خانه و خانقاه خویش بنشیند و مشکلات طلاب علوم را که به حضور می روند و سؤالی می کنند حل کند و جواب بگوید.

سلطان او را با اعزاز و اکرام هرچه تمامتر مرخص کرد. حجة الاسلام نسخه تقریری را که پیش سلطان کرده بود نوشت و فرستاد و چندی بعد کتاب نصیحة الملوک را به جهت سلطان تألیف و تقدیم کرد.

نامه مختصر دیگری از قول او در این مجموعه نامه ها مندرج است که مضمون آن توصیه در باب اهل طوس است در آن می گوید:

ایزد تعالی ملک اسلام را از مملکت دنیا برخوردار کناد و آنگه در آخرت پادشاهی دهد که پادشاهی روی زمین در وی حقیر و مختصر گردد، که کار پادشاهی آخرت دارد، که مملکت روی زمین از مشرق تا به مغرب بیش نیست، و عمر آدمی در دنیا صد سال بیش نبود در اغلب احوال، و جمله زمین نسبت با پادشاهی که ایزد تعالی کسی را در آخرت دهد کلوخی است، و همه ولایتهای روی زمین گرد و غبار آن کلوخ است، کلوخی و گرد کلوخی را چه قیمت می باشد؟ و صد سال را در میان ملک ازل و ابد و پادشاهی جاودان چه قدر باشد که بدان شاد باید بود؟... یک روز عدل از سلطان عادل فاضل تر از عبادت شصت

ساله است، چون ایزد آن سازِ دولت بداد که آنچه دیگری به شصت سال تواند کرد تو به یک روز بتوانی کرد، چه اقبال و دولت باشد زیادت ازین؟ و حال دنیا چنان که هست بدان تا در چشم تو مختصر گردد، که بزرگان چنین گفته‌اند که: اگر دنیا کوزه‌ای زرین بودی که نماندی و آخرت کوزه‌ای سفالین بودی که بماندی، عاقل کوزه سفالین باقی اختیار کردی بر کوزه زرین فانی، فکیف که دنیا کوزه سفالین است که نماند و آخرت چون کوزه زرین که هرگز نشکند، عاقل چگونه بود کسی که دنیا اختیار کند؟ این مثل اندیشد و همیشه پیش چشم خود می‌دارد. و امروز به حدی رسیده است که عدل یک ساعته برابر عبادت صد ساله است. بر مردمان طوس رحمتی بکن که ظلم بسیار کشیده‌اند و غله به سرما و بی‌آبی تباہ شده است و درختهای صد ساله از اصل خشک شده و هر روستایی را هیچ نمانده مگر پوستینی و مشتی عیال گرسنه و برهنه، اگر رضا دهد که از پشت ایشان پوستین باز کنند تا زمستان برهنه با فرزندان در تنوری شوند رضا مده که پوستشان باز کنند. و اگر ازیشان چیزی خواهند همگنان بگریزند و در میان کوهها هلاک شوند، و این پوست باز کردن باشد.

در همین مجموعه نامه‌ها آورده‌اند که از وی سؤال کردند «تو مذهب که داری؟» و او در جواب گفت «در معقولات مذهب برهان و آنچه دلیل عقل اقتضا کند، و اما در شرعیات مذهب من قرآن است، و هیچ‌کس را از ائمه تقلید نمی‌کنم، نه شافعی بر من خطی دارد و نه ابوحنیفه براتی».

۵

غزالی طوسی در پرتو تحصیل علم از پست‌ترین مقام به عالی‌ترین

درجات علمی رسیده بود و در سایه حسن ذوق و حسن انتخاب و اندیشه بلند دستگاهی در دین اسلام تأسیس کرده بود که بعد از پیمبر اسلام از برای کسی دیگر توفیق چنان تأسیسی حاصل نشد. نزدیک به هشتصد و شصت سال از وفات او می‌گذرد، و در آن روزگار او را حجة الاسلام لقب دادند و این نه از آن لقبها بود که در عصر ما معنی خود را از دست داده و بسیار فراوان شده است. وقتی که او را حجة الاسلام گفتند این را نیز گفتند (و این را یکی از بزرگان علم و ارکان دین - تاج‌الدین سبکی گفته است) که اگر پس از محمد بن عبدالله پیغمبری به دنیا آمدنی بود آن پیغمبر به‌جز غزالی نمی‌بود.

غزالی در عالم اسلام مرکزی خاص دارد، هم از لحاظ فلسفه و هم از لحاظ تصوف و دین و هم از وسعت اطلاعات و معلومات و هم از کثرت تأثیر در افکار دینی و تعقلات مغرب و مشرق. از همان حدود سی و هشت سالگی که در بغداد تدریس می‌کرد همت بر این گماشته بود که در شرعیات و الهیات اسلامی اصلاح عمده‌ای بنماید. در بغداد بیش از سی و پنج کتابخانه بود، و در نظامیه بغداد طب و فلسفه نیز تدریس می‌شد و نتیجه آن آزادفکری و تساهل و تسامح نسبت به مخالفین بود. غزالی که کتابهای فلاسفه را خوانده و در دو کتاب خود مقاصد الفلاسفه و تهافت الفلاسفه رأی ایشان را باطل خوانده بود به تدریج خود در تحت نفوذ فکری فیلسوفان قرار گرفته بود. کتاب منطقی برای طریقه استدلال شرعی نوشته بود مبتنی بر اصول منطق ارسطویی با اصطلاحات تازه‌ای غیر از اصطلاحات منطق یونانی و نزدیکتر به الفاظ و تعبیرات شرعی. برای خود نوعی فلسفه دینی هم تأسیس کرده و ترتیب داده بود غیر از فلسفه یونانی ولی به هر حال فلسفه بود. اقوال متکلمین و حکمای الهی از برای او تحصیل یقین

عقلی نمی‌کرد، صرف قبول تعبُدی قول بزرگان دین هم او را قانع نمی‌نمود، ولی الهیات را هم نمی‌توانست بر عقل تنها بنا نهد. بازهم در فلسفه عمیق شد و عاقبت معتقد شد که از آن راه نیز نمی‌توان به حقیقتِ اعلی و حق محض رسید. شک و بدبینی او بیشتر شد و آرامش خاطر را از دست داد و عاقبت در سال ۴۸۸، چهار سال بعد از آنکه برای تدریس به بغداد رفته بود، بیماری سختی او عارض او شد که قوای او را از کار انداخت و مدت شش ماه او را حتی از سخن گفتن و درس دادن به شاگردان مانع گردید. در زمانی که در نشابور به درس خواندن مشغول بوده بود، به تصوف نیز توجه کرده بود و حتی عملاً به بعضی ریاضت‌های صوفیانه هم پرداخته بود. اینجا در بغداد در این بیماری سخت آن تصوف به یاری او برخاست و او را از نومیدی نجات بخشید. ادراک کرد که اگر تعقل محضِ فلاسفه راه به حقیقت نمی‌نماید، اگر تعبُد صرفِ متشرعه او را قانع و خرسند نمی‌سازد، چیزی هست بینابین، منزلتی بین منازل و راهی که آن را می‌توان راه وسط نامید، از آن راه می‌توان امید وصول به حقیقت را داشت. آن راه را به اصطلاح اهل طریقت راه یُحِبُّهُمْ و یُحِبُّونَهُ می‌نامند.

بحث در طریقت تصوف مستلزم وقت بیشتری است و باید در گفتارهای مفصّل و مستقل به آن پرداخت. اینجا به اختصار و اجمال بسیار تفاوت عمده آن را با طریقت عبادت صرف متشرعه عرض می‌کنم و می‌گذرم. عبادت تعبُدی تعلیمی نوعی معامله است. خداوندا من ترا می‌پرستم نماز می‌خوانم و روزه می‌گیرم و حج می‌گزارم و اعمال نیک می‌کنم، تو مرا در بهشت خود منازل و درجات عطا فرما، و گناه و نافرمانی نمی‌کنم تو مرا در دوزخ مسوزان و از عذاب آخرت مصون دار. تصوف ارتباط مابین دوستان است، به قول رابعه عدویّه آتش

زدن در بهشت و آب ریختن بر دوزخ است تا خدا را به خاطر محبت فیما بین، بی طمع بهشت و بیم دوزخ، بپرستند. صوفی خداوند را دوست می‌دارد و می‌داند که خداوند او را دوست می‌دارد. باطن خود را از صفات مکروه پاکیزه می‌کند تا لایق محبت و دوستی گردد.

پیش از عهد غزالی اهل شرع و اهل تصوف نسبت به یکدیگر بیگانه بودند و عناد می‌ورزیدند، دستگاه خلافت بغداد حسین بن منصور حلاج صوفی را به فتوای اهل شرع بر دار کشید و جسدش را سوزانید و خاکسترش را در دجله ریخت، و متشرعین معتقد بودند که عموم صوفیه از شرع و دین روی گردانند، و شاید در میان صوفیه کسانی یافت می‌شدند که چنین هم بودند. مسلماً اباحیان که به قول غزالی خود را به صوفیه بسته بودند از احکام شرع گریزان بودند و حتی اینکه عناداً و عمداً برخلاف شرع عمل می‌کردند.

غزالی را چنان که می‌گویند اندیشه وفق دادن مابین شریعت و طریقت از آن بیماری سخت جسمانی و عذاب روحانی که در سی و نه سالگی در بغداد به آن مبتلی شد نجات داد و شفا بخشید. به فکرش رسید که از برای هر دینداری نزعه تصوف ضروری است و از برای هر صوفی عمل کردن به آداب عبادت و اعتقاد به شرع پیغمبر واجب است و شریعت و طریقت در پهلوی یکدیگر باید بروند و شخص باید به هر دو پای‌بند باشد تا به حقیقت برسد.

از بغداد به حج رفت یعنی به قصد حج بیرون رفت (ظاهراً در ماه ذی‌الحجه سال ۴۸۸، شش ماهی بعد از آنکه دچار مرض سخت روحی و جسمی شده بود) ولی ابتدا به جای مکه به شام رفت و دو سالی منزوی و معتکف گردید و سپس به بیت‌المقدس سفر کرد و از آنجا به مکه رفت و بعد از آن مدینه را

زیارت کرد و مدتها در صحراها گشته باز به شام عودت کرد و به کنج اعتزال خود خزید و به تألیف کتاب احیاء علوم الدین پرداخت. ده سال این دوره عزلت و هجرت او طول کشید و در ۴۹۸ به بغداد عودت و رجعت کرد. اندک مدتی آنجا به تدریس احیاء العلوم و وعظ کردن پرداخت، ولی سال بعد ترک تدریس کرد و به طوس برگشت. در طوس کتابی به فارسی نوشت که تالی احیاء العلوم اوست و آن کیمیای سعادت است. دستگاه دینی مبتنی بر شریعت و طریقت را که خود طرح کرده بود در این دو کتاب به تفصیل بیان کرده است و تکلیف آدمی را در قبال خالق و در رفتار با هم‌نوع خود به صورت عقاید و عبادت و تنزیه باطن و اخلاق حسنه و اخلاق سیئه معین کرده، شرح تغییرات باطنی و سیر نفسانی خود را که منجر به یافتن این راه وسط گردید در کتاب مختصر ولی پرمعنای خویش المنقذ من الضلال که پنج سالی قبل از فوت نوشت آورده است و بیان کرده که چگونه اصناف مختلف طالبین حق را آزمود و در طریق هریک از آن طرق چه آفاتی موجود است و تنها طریق تصوف است که انسان را به حالتی می‌رساند که وصول به حق را متضمن است.

در مدتی که در طوس بود به اصرار فخرالملک پسر نظام‌الملک یک سال به نیشابور رفت و چند ماهی در نظامیه آنجا تدریس کرد، ولی از آنجا باز به طوس برگشت و در همان شهر به تعلیم الهیات و تصوف پرداخت، و دیگر اصرار سلاطین و وزرا به اینکه به نیشابور یا بغداد رفته آنجا تدریس کند مفید نیفتاد.

شیوه تفکر و تعقل غزالی در اسلام بکلی تازگی داشت و منحصر به خود او بود، و نظیر آن شیوه را قرن‌ها بعد از او دکارت در اروپا پیش گرفت. امتیاز

غزالی در میان علمای دین اسلام در این بود که در کسب دانش و در شک کردن در آنچه به عنوان علوم یقینی تعلیم می شد منتهای جرأت و دلیری را داشت، مثل طلاب علوم در مدارس جدید اروپایی معتقد بود که هیچ امری را مسلم و حقیقی نباید شمرد مگر آنکه حقیقت آن به دلیل علمی و برهان عقلی ثابت شده باشد، و آن مسلم شده نیز همواره باید در مظنه شک و تردید باشد و راه بحث درباره آن باز باشد تا به مجردی که خطا بودن آن ثابت شد از عرصه مسلمات اخراج گردد. بنابراین هیچ دستگاه دینی و دولتی و دیوانی و هیچ مؤسسه علمی هرگز نباید مانع اظهار عقیده‌ای برخلاف امور مسلمه بشود، و از انتقاد مطالبی که به عنوان حقیقت پذیرفته شده است جلوگیری کند، و موافقت هم نباید بنمایند که دستگاه دیگری چنین منعی بکند. انسان در آنچه مربوط به انسانیت است باید آزاد باشد. در همه انواع علوم باید تحقیق و بررسی شود. باید سبب و دلیل هر امری را جستجو کرد. قبول عقاید برحسب قول اولی الامر بزرگترین مانع وصول به حقیقت است. کورکورانه به قول گذشتگان نباید متکی شد. خود او بدین جهت به بررسی عقاید موروثی و اکتسابی خویش پرداخت. ملاحظه کرد که ما نمی‌توانیم به دریافتن حقیقت امیدوار باشیم مگر در اموری که برهان‌شان همراه خودشان است، یعنی ادراک حسی هم مورد اعتماد نیست و انسان را غالباً فریب می‌دهد. حتی در صحت اصول ضروریۀ تفکر هم شک است. پس بر عقل نیز اعتماد نیست. حس بنا به شهادت عقل مردود است، به عقل هم نمی‌توان اطمینان کرد. پس شاید بالاتر از عقل حکم یا قاضی دیگری باشد.

سپس احتمال این را می‌دهد که زندگی در این دنیا به قیاس با دنیای دیگر خواب باشد و پس از مرگ اشیاء بر انسان به نحو دیگری جلوه نماید؛ وضع

دیگری خارج از این حیز مکان و زمان وجود داشته باشد و آن را بتوان با قوه دیگری غیر از وجدان معمولی ادراک کرد: قوه‌ای مثل قوای صوفیه و پیغمبران و بالاتر از ادراک عقلانی، قوه‌ای که آن را می‌توان وحی و الهام نامید.

در مشکاة الانوار که ظاهراً هم‌زمان با المنقذ من الضلال یا کمی بعد از آن نوشته شده است مطالبی گفته است که قول خود او را در احیاء العلوم (قسم اول، کتاب اول، فصل هفتم) در باب عقل تعدیل می‌کند و از آن معلوم می‌شود عقلی که او ردّ می‌کند آن عقلی است که در امر استدلال‌های دینی به کار برده می‌شود و متکلمین آن را وسیله اثبات عقاید خود می‌کنند. این متکلمین به اعجاز معتقدند؛ و توسط اعجاز آدمی می‌تواند اثبات کند که سه با ده برابر است یا از ده بزرگتر است. این در استدلال عقلانی متکلمین مقبول است و این است عقلی که در نظر غزالی مردود است. ورنه مسائل عالیه را باید بینش و تعقل متفقاً حل کنند.

یادداشت‌ها

۱. در آن زمان القاب معنی داشت و وقتی که حجة الاسلام می‌گفتند معنی واقعی آن را اراده می‌کردند و همه می‌فهمیدند مقصود چیست.
۲. گویا غزالی نسبت خانوادگی ایشان بوده است، چون که بحث از یک نفر غزالی کبیر هست که به قولی عموی پدر او (یعنی برادر جدش) بوده، و اگر این نسبت ارتباطی با شغل صوفی‌بافی داشته لابد شغل آبا و اجدادی بوده است.
۳. ببخشید که مطلب را با اصطلاحات عهد خودمان بیان می‌کنم، اما اگر به تعبیرات معمول آن عهد تحریر کنم فهم آن قدری مشکل می‌شود.
۴. مدارس گاهی به نام دارالفقه یا دارالحديث نیز خوانده می‌شد و گاهی (بخصوص در اوایل و قبل از پیدا شدن مدرسه) در مساجد مجلس درس منعقد می‌شد.
۵. کتاب الرد علی المنطقیین ابن تیمیّه، ص ۴۸۲ و ۵۱۰ که در آن قول ابوبکر بن العربی المعافری شاگرد غزالی را در این باب نقل می‌کند.

۶. ابوعلی فارمذی در ۴۷۷ و امام الحرمین در ۴۷۸.
۷. کتب غزالی در ردّ بر اسماعیلیان به ترتیب تاریخی از این قرار است:
المستظهری که چاپ شده است و منتخب آن با ترجمه آلمانی نیز منتشر شده است؛ حجة الحق جواب کلامی از اسماعیلیان که در بغداد بر غزالی عرضه شد؛ مفصل الخلاف در ۱۲ فصل جواب کلامی که در همدان بر وی عرضه شد؛ الدرج المرقوم بالجداول جواب کلامی که در طوس بر او عرضه شد؛ القسطاس المستقیم کتابی مستقل است در بیان میزان علوم و اظهار استغنا از امام معصوم که چاپ شده است. (المنقذ من الضلال)
۸. گذشته از این رساله مستقل که در ۱۹۳۳ در آلمان به طبع رسید در احیاء علوم الدین (ربع مهلکات) کتاب دهم، صنف ثالث) نیز در چند سطری به ایشان اشاره کرده است.
۹. ابن شداد در الاعلاق الخطیره (۲۴۶ تا ۲۴۷) گوید وقتی که غزالی وارد دمشق شد خواست داخل خانقاه سمیاطیه شود، صوفیه که او را نمی شناختند مانع شدند، روی به جامع دمشق آورد و در گوشه‌ای از آن مقیم شد، و این گوشه به نام او الزاویة الغزالیة خوانده می‌شود.
۱۰. این کتاب را در ۶۲۰ هجری مقارن با استیلای مغول بر ایران دانشمندی در دهلی در دربار شمس‌الدین ایلتمش به نام وزیر او ابوالمعالی محمد بن فخرالملک شرف‌الدین ابی سعد (یا ابی سعید) الجنیدی به فارسی ترجمه کرد. نسخه‌های متعدد قدیم و صحیح از آن در دست است (بنده هنوز نسخه کاملی از آن ندیده‌ام) و سزاوار است که ارباب همت و استطاعت به چاپ کردن این ترجمه (اگر تمام باشد) یا به واداشتن کسی به ترجمه‌ای تازه و کامل و آن را چاپ و منتشر کردن، متی بر فارسی‌زبانان بگذارند و یکی از کتابهای بزرگ عالم را در دسترس عامه قرار دهند.
۱۱. این کتاب یک باری در طهران به اهتمام آقای احمد آرام چاپ شده است اما چاپ خوبی نیست. نسخ قدیم و معتبر از این کتاب فراوان است من جمله نسخه‌ای در کتابخانه خدیوی در مصر مورخ ۵۷۶ به خط عبدالله بن ابی‌القاسم الفقیهی، و نسخه‌ای متعلق به قرن ششم یا هفتم هجری در کتبخانه چلبی عبدالله به شماره ۱۸۵، و نسخه‌ای در کتبخانه عاطف افندی به شماره ۱۳۹۰ که فعلاً امضای الحاقی هندوشاه بن سنجر بن عبدالله الجیرانی را دارد، ولی شاید قبل از ۷۰۰ هجری کتابت شده باشد، و نسخه بسیار خوبی است. عکس بعضی از این نسخ در طهران هست و وسیله از برای تجدید چاپ فراهم است.
۱۲. ترجمه‌ای از این کتاب تحت عنوان راه رستگاری کرده‌اند که به‌انضمام شرح احوال غزالی در چند شماره مجله جلوه منتشر شده است، ولی به عقیده من بهتر از این بایستی.